

روی حصه پاک گسترده بودند و سایه دیوار زیر آسمان خوابیده چو قه و بکر و امیره
 و این شسته بکشیدن فلبیان و شنیدن و قیام طبع تمام مشغول بودند و زیادوی که
 گشته از راه پا بود در شتو اردو سپان زیاد با وجود پانصد دست و پانزدهین میگویند
 فیلهما تکیه بدیوار کرده خوابیده شترها سینه و شکم را بزین گذاشته کردند و ما
 دراز کرده استنشاق هوا مینمودند سواره و پیاده و سپاهی زیادوی نیز دید میشد
 کجاوه و پالکی بسیاری هم بنظم و قطار در جلو درب حصار چیده بود که معلوم میشد
 یک شخص مشغول نجیبی با تخیل و جلال و نبه و احتمال و حرم خانه و خدام خود در حرکت است
 علی ای حال دیدیم نمیتوانیم مراجعت کنیم و نمیدانیم چگونه خود را از این جمعیت
 پنهان داریم در بالای یک تل کوچکی که مشرف باین خانقاه بود بعضی از سائین
 که ما را دریا میخواندند از ملاقات ما اظهار شاکت نموده بنزد یک خودشان دعوت
 کردند بجان اینکه ما بسندی یا بپند و نیم و در هر صورت بیخودن آنها هستیم و چون از
 طرف مغرب بهم میانیم بخیل از بلوای عامه آن سمت خبر تازه برای آنها آورد
 باشیم ما بجهت طرف آنها رفتیم و ده قدمی مانده بود با آنها برسیم که یک صوبه در
 صا جهمنصب بندی جلو ما آمده بزبان بنگالی سوال کرد که از کجا می آید و بجا
 میرود بدین که زبان بنگالی خوب میدانشتم با و جواب داد که ما از آگره بکشتی
 نشسته و بر روی رودخانه جمناسافرت مینمودیم دو نفر مردی که حساب
 ما بودند با کشتی ما برو و خانه غرق شدند و ما و زن با این یک طفل نجات یافتیم
 جواب ما هیچ شورش نشد صوبه دار خیه و خیره بمانگا و کرده نظرش سپاسی با افتاد
 که نیمیکه های فرنگی در پائیمان بود سو و ظنی برایش پیدا شده بزبان از آگره

غیر از زبان بنگالی بنیادی کامله با ما که پشت که متن بیچ نفهید هم این صوبه دار
 یکی از پند بیانی بود که فرمانفرمای هندوستان بخیال اینکه در این مدت است
 که پند استعفت توفته است طوری جذب قلوب مردم کرده باشد که آنها
 پند تعصب مذہبی از خود سلب کرده و از دل جان متابعت را نمایند اینها
 ملقب بقبای قوند نظامی انگلیسی کرده و قداره دسته طلا بکشان بسته و کلاه
 یراق و ونتمه انگلیسی لبه شان نهاد و بود فاضل از اینکه پند بیانی اگر خایه خود را
 انگلیسی کرده اند اما باطن همان پندی محدی که بوده استند تقریباً این شخص
 سی سال و هشت من در این مدت که ساکن هندوستان بود هم مدوری از این پند
 و جنبه از این پر حیل تر در میان ملت پند ندیده بود هم خند و میگردانانند و
 شبیه بود بازی کر نه که موش شکار کرده از محال شغف قبل از آنکه او را بدد
 و بخورد تا ندنی با او طراجه میکند همه طور بها با تمسک نگاه میکرد و تعجب بعین با بود
 من صورت هیب و محیل او را به کز فراموش نمیکند دست چشم بر کمر و دست
 راستش با شلاق دسته طلائی که در دست داشت بازی میکرد و تیره تیره نظر
 بدختر من دوخته بود و ختم از نگاه تیره تیره آن بشیرم بوالهوس چهره اش کلگون
 شد و مکه حیا و عفتش متاخم و محرمان صاحب منصبان هندی که در خدمت دولت
 انگلیس بودند با هم میزد و هم قسم شده بودند که هر کجا از عنوان انگلیسی گیرند
 باید که را اطلاع داد و بانایت پیمان پرده عصفتش بدزد و سیه شش ببند
 اما این شخص را شایل دختر من خوش آمده بود و میخواست او را برای شخص خود را
 که سباده سایر فقاه به قطارانش طبعی در او بکنند استه در گوش من بعضی سخنان

گفت که من عار از تکاره اظهارش دارم و حیاء و عفتم مانع از تقریر شروط آن
 غیر ابرو منند است خلاصه تذخونی سپه هم مجال نداد که این مرد غیر ابرو منند
 تکامله اش با من تمام شود این طفل عزیز خجور از وضع حقارت و وحشت ما در
 این بندی زیاده و خشکین و متعجب بود چرا که بعد از آن سابقه بایستی بند بیاید
 در حضور ما ترسند و سر نیز افکنده و سب باشند و این طفل عزیز را با خلقت
 خیلی این معنی ناخوش آمد و بود که این صاحب منصب بند بیاید بکار که همه وقت مقام
 خدام راه بسته است آنگاه با امانل سیاه خوروی چون کل او را ناز می کشید
 و با فر و مایلی بر سر عی طفت دست با طفت بر سر او میمال این بود که با نهایت
 تعجب بزبان انگلیسی گفت که شش بهمن اینها پهلوانان از زبان منفر خارج شد سایر پهلوانان
 که در آن نزدیکی نشسته بودند با احتمال بدخوات مشتعل شدند از بی تسمه کل
 و در مارا آن طوفان بیخ ناز بنگلی و صنف و شمشیرها در زیر آن زیلو رفتند و
 از بیخ نشسته که یک کل جبارت انگلیسی آنها از زبان طفل بخیه بی در میان این
 مایه آن طراب و صحران انقلاب کردید مثل این بود که تمام مایه اعلی و نیل
 اینها حمله کرده باشند چنانکه بعضی از آنها با پنجه پای خود را از گشتید و در
 پای خود را ازین هم بر آورد و به سمت ما آمدند آن صاحب منصب بنام بی
 از هم بجهت شمشیر خود را برهنه کرده به سمت ما استادمین اول چنین آتش زد که هم
 شاید مقصودش از این حرکت خارست ماه مدافعت احد است اما این نبود چون
 دید که انگلیسی بودن ما فاش شده و طغیان کرد او به تنهایی میجو است بخورد مال میداد
 کردید یعنی دختره را که میجو است خود به تنهایی متصرف شود اکنون پرده از روی

کارش بر افتاد و سایر رفقایش هم مطلع شدند و تا کزیر است که این لقمه را با دیگران
 بخورد خشمناک شده در اذیت با چارگان و بتک عصمت و خترم با سایر رفقا
 بدست و شریک شد و یک ستاد می صورتان بیشتر هم بلکه دیو سیرتان بهر هم مانند
 باز شکاری که کبک کو بسیاری بنید بر خترم حمل کردند ای ای که من بدنی از خترم
 جدا شدم و پس از یک ساعتی از دور دیدم که از دست این وحشیان منسرا رینم و دور
 گذاشته و نفر از سر باز پای بنیدی هم او را تعاقب کرده سپید و پند که باور سپید
 بسازند ناگاه آن چار و خور با چادری که چند زن هند و در آنجا بودند انداخت
 حسن اتفاق این زنهایی که در این چادر بودند از طایفه نجبای هند شده و میشدند در
 میان آنها زنی که بالنسبه کامله و سنه بود خترم خود را با پای او انداخته و او دستهای
 خود را بر سر خترم گذاشت یعنی او را در زیر حمایت خود قرار داد آن دو نفر سه روز
 بنیدی دیگر جبریت و خول بچا در آنموده مراجعت کردند منته بجهت طفاک خورا
 در آنوقت گرفته وارد آن چادر شدند تمام بند بهادر چادر را محاصره کردند و
 فریاد میند و با آن زن متشنه بند و خطاب میکردند که ای بیکم برای چه این
 سلیطه جاسوسه امان میدپی و در پناه خود رعایت میفرماید از چادر بیرون نشان
 فرست تا آنها را بدار ز نیم و زودتر بقاشان برسانیم راجه که در این راه او پیش
 کرده بود یکی از متمولین معتبرین هند بود که در سال سالهای کزاف از دولت کلین
 باسم ادارات و مرسومات دریافت میکرد و همش منو مو بکمی و مسکنش آله آباد بود
 نیز تعلیم سایر راجاها علم عصیان افزوده و بنحافت انگلیسها که سته بطرف
 اگر و میرفت که با سپاهیان یاغی بر ضد انگلیس متحد شود بیکم مذکور و ختمه ما

این راجه بود که لحظه میرفتیم امیدوار بجایت و رعایت بیکم شویم زمانی گذشت
 که رفته بجای ما را آن پیرزن که از جوانمردی ما هیچ نخبی نداشت تیغ
 بیهیمی قلع کرد یعنی وقتی که دخترم وارد جا داده شده بود بیک مشغول خواندن
 او را بود و نمیخواست ادعیه و اذکار خود را قلع کرده حرفی نزنم ولی بعد از فراغت
 از نماز و نیاز چون فهمید که ما انگلیسی هستیم با غایت تخته و نهایت تفرعن ما را از خیمه
 خود خارج کرد طوفان فتنه آشوب که موقتاً فرونشسته بود دوباره برپا شد
 این جمعیت سپاهی و رعیت نو که راجه که همه خوشخوار و شرم بودند ما را احاطه نمودند
 گاهی ما را ازیم جدا میساختند و گاهی بنزدیک یکدیگر می کشیدند گاهی بطرفی میزدند
 و گاهی بکوشه می نشاندند خلاصه هیچ اسیر خواری و دست بیج و زخم خوشخواری ما
 ما پچارگان رانداشت اگر ما را یکدیگر بفرستند یا بدار می کشیدند یا
 طعمه سباع و وحوش میساختند یا بسای فیل می انداختند خیلی سخته و گوارا تر از
 صدماقی بود که بما وارد می آوردند از این کشاکش کینه لباسی که در بر من و دخترم بود چنان
 پار و پار شد که یکبار بدن ما برهنه و عریان گردید از حسن اتفاق در این بیان کیف
 از لیه و که من از کمر شوهر باز کرده و در زیر لباس بزم خود بسته بودم بندش گسخت
 و مسکوکاتش بخت فی الفور درها کرده بجمع آوری لبه های درختند من بسخت
 و ختر و پیرم دویدم و هر سه طوری جدا یکدیگر را در آغوش گرفتیم که یا بخوان خوشخوار
 فراغت از جمع آوری لیرها که دوباره قصد ما را کردند با کعب نیر و نوک خنجر
 نخبی بستند ما را ازیم جدا نمودند بطوری که بهم چسبید و بودیم ما را کشیدند نزدیک
 خنجر منی از آتش برودند آتش را که دیدیم لرزه بانداهم ما افتاد و دستیم که این پر حاکم

میخوابند ما را با آتش بسوزانند یکبار و رفته امیدمان از زندگی قطع شد من چشمی طرا
 انداخته سیخکس را نیافتم گاهم از اتفاق بدان صاحب منصب بند و افتاد آنوقت
 فسوس برده وین خوردم که چه از اول راضی بگالین او نشدم هر قدر با دست
 پا و اشاره کرده و اقرار جسته التماس نمودم اثری نبخشید زیرا که آن راجه در نظر
 بالخانه که مشرف بخلک بود نوشته تماشای کشته شدن ما را میکرد و این صاحب
 با نهایت ادب دست بسینه در جلو او ایستاده بود و نمیدانم یا بجا خطه اشک برده
 از روی کار ما بر افتاد و و تکلیفیت ما معلوم شده دیگر قدرت استخلاص ما را نداشت
 یا باین اینکه ما تمکین خود ایشامای بیستانی او را نخره و و دل بمحاشنه و هر او ندان
 بودیم بطرفی خستیم از او اعدائی بالکاح ما میکرد و بالبحا امید ما از هر طرف
 مقطوع مرگ مییقن برای اینکه طفل زود تمیز دو بعد از احتراق بنار دو چار
 کلوی او را میفشه هم که خفته اش سازم تازه و تر خلاص شود دختر هم سر خود را بسینه
 من چنانند بود و دقیقه بشیه طول ندشست که طفل خفته شود من چشم خود را بسته
 و کشتان خود را در کلوی او فرود برده شغول خفته گردون بودم که ناگاه و دیدم
 یکی طفل را از دست من بعین میاشد من بامید اینکه شاید نجات دهند برای
 ما رسیده است او را با نموه ما آناه و در فیاض طوری جلو چشم ما گرفته بود که طاعت
 نشدم که او را بود ناگاه و دیدم دستی بشانه من رسیده من و دختر هم را کسی از
 خد من آتش دور میکند مثل مردی که در قه زند و شود و از نیستی هستی آید چنین عالمی
 مشاهده کردم ما را از نزدیک خد من آتش گویا دست غیبی بود که بکناری کشید
 و با لای بلندی نشانده خود مثل مجسمه رب النوع نجات در جلو ما ایستاده با آن

اشته از خونخوار بر زبان بند و فی حسب کلمه تکلم کرد چنان مرطاطیتی از او دیده شد
 خداوندی که به بند خویش حکم انی و فرمانروائی کند چه به کلامی که از زبان او بر آید
 سیاه آن جماعت برای نظام اطاعت سجده بدو کرد و زمین خدمت می پوسیدند
 چونیک بدو نگریسته دیدم همان شخص درویشی بود که در ساحل رود جمنان نزد
 شهر دلی سپهرم دو سکه پولی باو صدقه داده اکنون بجزای آن صدقه قلیل آن
 حمایت جلیلی را از زمانه و عجب عجب چه قدرتی از این مرد مشاهده شد این که در
 بسیر و پا و درویشی در کربلا و آنکه سرتابایش بکل و نسخ آلوده تمام اندام
 مجروح و در اکثر اعضایش آثار شکستگی و بستگی پدید آید سوی سرش زواید
 و در مدت عمر هرگز شانه ندیده ریش و سببش همان حالت صبیعی که روئید و در
 بیخوبی حاصل رخ نکر دیده بعضی انگه بادست بان خونخواران اشارت نمودنی
 همه از ما دوری بسته در مسافت بعیدی و ایره وارو در ماحلقه زدند و بر زبان بند
 با عجز و لابه بدویش می گفتند ای آقای مولی و در شو و باین کفار فرنگت که قرنها
 و سالهاست نهایت ظلم را بما نموده اند رعایت مفر ما متجاوز از صد سال است
 که ما مقهور و اسیر این قوم ستمگر و صاعقه و دستگیر این فرقه کافر هستیم نه رعایت
 مذیبت دین ما را می نمایند بر فاهست آسایش حال ما که ضمانت کرده بودند و فاهست
 باقتضای مختلف صناعت ما را میبایند و با انواع احتیال مال ما را اخذ نمایند
 سعادت ما را هیچ حرمت نمیکند ازند و پاس احترام علمای ما را هیچ نمیدارند ناموس
 ما دست اندازی میکنند و کشتیهای خود را تحریک مینمایند که ما را از زمین آیین
 و سکه هزار ساله خود مان خارج نمود و بدین انصاری داخل کنند عزیزان ما را

دلیل نمودند اتفاق و محی لغت در میان خانواده پایی سلاطین و بزرگان و نوآب و
 راجگان مانند اخته همه را مقهور و پراکنده و دستشان را از سلطنت موروث
 کوتاه نمودند غیرت ملی و ناموس و وطنی با بواسطه آزادی در بمبایه مسکرات
 بباد دادند سر بایه با با ایجاد بانگت و صراخخانه از دستمان ربووند ما پارا وحشی
 بی تربیت و غیر متهدن و خود را با وجود این همه بی رحمی و عدم معرفت ملت
 بلکه انسان کامل تصور نموده و بمایمان رفتار میکنند که بهمانم و دو آب بارش
 باید کرد و ارشادشان با ما پچار با همان کرداری است که سزاوار اختر و ازل
 مخلوق است و در شو بگذار تا در حضور این باجه بزرگوار و مادر و زوجات او پسته
 را در پیش بسوزانیم و داد دل خویش با از آنها بتسایم درویش جوانی شفاپی بانها
 نداده هینقدر با شارت برایشان معلوم ساخت که اینها در تحت حمایت و
 ظل رعایت نیستند و و بهما من الوجود نباید صدقه بر آنها وارد آید من شدید بود
 که در اویش را در هندوستان قدرتی نخصه من است اما ندیده بودم که بدین
 سطلع و مستی باشد از خوار یک یک و دود و از دور ماد و ر شده مارا مال
 بمان تپه که بودیم بجال خویش گذاشتند و خرم آتشی که برای سوختن ما فروخته
 بودند و بنجاموشی گذاشت و درویش هم در پائین تپه روی زمین بطول خوابیده
 مانند سگ پاسبان مارا پاسبانی میکرد و دخترم از عریانی خود شرمند و غم
 و ملکه جفا و عصبیتش متاثر و منفعل بود طفله ناله و فریاد الجوع با آسمان میرساند
 من در این حالت سه تا سمان میند کرده بشکرانه این فرج بعد از شدت عایم کرد
 و سپاس الهی سجایا آورد که چگونه فضل و رحمت الهی شامل حال باشد

و من حیث لا یحسب اسباب نجات و وسیله حیات ما فرایم آمد سبحان الله
 از قبل این درویش متجاوز از صد هزار نفر در هند وستان هستند و شاید بیشتر
 از پنجاه هزار نفر از آنها در این مدت توقف هند وستان من رعایتی کرده و صدقه داده
 باشم چگونگی این درویش مخصوص که چند روز قبل از شورش دلی جلو ما بر خورد و طفلکم
 باور رعایتی کرد اکنون در ازای آن دو پول که کمترین صدقه ما بود جان ^{نفسه} ^{نفسه}
 خریداری نمود این نبود مگر فضل نیردانی و تقدیر آسمانی پس باید سبب را شکر
 کرد و سبب را خلاصه این درویش اولین دفعه که ملاقات با با او اتفاق افتاد
 چنانکه ذکر نمودم قبل از شورش دلی بود که کلامه از زبان او شنیده شد
 اولاً وقتی که داماد هم باو متغیر شده بسر بازاران همراه خود حکم کرد که او را از
 و از میان طریقی که خفته بود بضر و شتم دور کنند تا راه عبور ما باز شود گفت
 تا مل کند بزودی راهها باز خواهد شد و چنین شده اکنون که شورش هم محال ^{گشت} ^{گشت}
 راهها همه برای عبور و مرور آزاد و باز و خارج از تحت تنظیم و تا این انگلیسها
 و هندها از مرتبه و طایفه در کمال آزادی آمد و شد میکنند و دو هم بشوهر هم
 خطاب کرده گفته بود بزودی پرستندگان خدای حقیقی غالب خواهند
 بودند حالا هند و مسلمانها بر ما غلبه دارند و آنها را عقیده پنهان است
 که دین ما باطل و دین خودشان حق است ششم طفلکم وقتیکه باو پول داد و بمن
 کرده گفت بچاره طفل این صدقه که بمن دادی فدیه تو نخواهد شد و کلام او
 که بدون کم و زیاد بوقوع پیوست آیا اخبار سوش هم خدای نخواسته متروک
 بصدق و حقیقت آید و طفل عزیزم نیز باید مثل پدر و شوهر خواهرش تلف شود

و در آیتش فراق خود بوزاند بجهان اندازد محبت ما در تصور این امر از روی
 اندام حمی افتد با وجودیکه از یک قتل و مرگ عاجلی خلاص شده و باید فعلا با
 شاد و مسرور باشم این کلام آخری در ویش که بنحاطره گذشته از اندیشه و تصور
 اینکه آید بی وجودنازین طغلم برسدنی خستیمار بنای گریه و ناله را گذاشتم و در
 ناله و ندبه بودم که ناکه و بیچاره و بی بلند شده معلوم کردید که وقت رحیل
 مسافرت است یعنی هندیهما یک در اینجا منزل کرده بودند چون زمان بخت
 در اینجا آمده و آفتاب از نصف النهار گذشته و سورت گرمای روز شکسته
 و وقت استغنی حرکت آید و انا رحیل ایشپور کشیدند اول یکدسته سواره
 سپاهی که نیکو انجلس بودند انا که توان رایت طغیان و عصیان بریانند
 از دور حرکت کردند بعد راجه در تحت روانی نشسته بر او افتاد و بلافاصله
 روانهای دیگر که با دور زوجات و متعلقات او در آنها بودند و از پس آنها
 قیلها و شسته ها که حامل شبه و احوال بودند و بعد از آنها سپاه دکان رو بر راه
 گذاشته عبور آنها لابد از پای تپه بود که ما بالای آن نشسته بودیم چنانکه
 سوارها نزدیک شدند در ویش که تا آنوقت خوابیده بود بر خاسته
 با استاده و با او از بلند زبان هندی صر فی زد که فی الفور یکی از سوارها پای
 شده دست در ویش را بوسه داد و چند پولی در جلو او روی زمین نهاد
 بهین ترتیب از راجه گرفته تا پای دکان هر یک از پای تپه میگذشتند پول
 نقدی یا قرص نائی یا نان خورشی یا قطعه جامه یا کمال اوب و احترام
 خدمت در ویش گذاشته و میگذشتند چنانکه بعد از رفتن آنها که در ویش



آواز دادند و او رفته و تمامه آنها را بجمع عطا کرد و آن وقت چند روزه ما و مبلغی که
 نقد و لباسی که بتوان بدین شرف عورت کرد برای ما حاضر شده بود کاروان
 سرنی که در این محل بود که ما از ورودنا پنهانها بدینجا گرفتارینیم محنت و همکد
 شدیم چنانکه سابقا اشاره شد از تسبیل باطات و کاروانهای دیگر است
 که در شوابع هندوستان را با بتمول محض ثواب و خیر از قدیم الایام بنام
 و وضعی فضائی است محاط چهار دیوار محکم از یکطرف آن درسی بخارج قرار داده
 و در داخل آن بیوت و مساکن چند برای حفظ انسان و حیوان از خسرو برد و مطلقا
 شدید و بنا کرده اند طویل با برکنار اطاقهای نشیمن آدیش هم وضع بسیار
 پستی دارد و همه مشابه انبار بسیار بزرگی است و بعضی پستو هم دارد و دیگر
 فرشی دارد و نه اسبانی نه مثل همانها نهایی فرنگ خادمی یا مستحق یا لوازم
 تعیش و استراحتی تا مسافر و کاروان در آنجا بمانند و دارد اثر زندگی و
 بوی آبادی از آن می آید همچنین دستند یکباره بایر و غیر سکون می افتد و
 فقیر که نظریه نیکی و احسانش با ما کسوت کشف و بدن تنگش پیچ موجب
 گراست خاطر و نفرت طبع ما نبود بلکه رواج کرده او بمشام ما بوی مشک
 عبیه میداد و قبل از رویش بچشم ما نشان از محاسن کثیر ما را دلیل شده بدرو
 کاروان سر آمد و در یکی از اضلاع که خلوت محترمی ساخته بودند چشمه
 آبی از میان حوض خلوت جریان داشت و زیاده از یکس طاق نداشت
 تنزل و او این خلوت کوچک وضعی واقع شده بود که برای وصول بدانجا
 بایستی از چند ایوان و دالان عبور کرده و درسی استوار طرف دالان داشت

که چنانکه دست می‌شد. رو و بدنجا غیر ممکن بلکه تصور و احتمال وجود چنین موی
 در آن مکان نمی‌رفت بعد از بدایت مابدان خلوت خود در ویش بیرون
 ترقی نگذشت که رجعت نموده گاه. علف خشکی که در طویل پای کار و
 بجای مانده بود در شولای خود کرده آورد و زیر پای بار بخت که هم فرس و هم
 باشد بعد از این بخت آخری بزبان بنگالی با من گفت برای پانزده روز
 می‌آزودم دارم از این مکان بیرون نروید یعنی توقف نماید خداوند
 بزرگست شاید در زند فایده‌ت فرقی برای شما برسد و دشمنانان دوست
 گردید یا دوستان شما از اینجا عبور کرده و شما را مستخلص سازند پس از این
 سخن خود با ما وداع کرده و ناپدید شد ما شب افول را بعد از این صبح عذب
 با ستراحت و ذوات خاطر خواب کرده رفیع خشکی و کسالت جسمانی از خوش خواب
 بپایان که در ک شوهران عزیزمان بخاطر افتاد باز پسین از روی دل
 افسرد و خاطر گردیده آه سرد از دل می‌کشیدیم و پیوسته روحان قرین
 بود و قلبمان اسپر ماتم دیگر روز که سه از خواب برداشتم من برخاسته
 مجلس تنگ خودمانرا گردش میکردم ناگاه چشم بدری چو بن افتاد و در نهایت
 استحکام که یکی از اصلاخ این خدمت انصیب بود گفتیم آیا این در یکی
 مفتوح میشود و چرا بسته است از آنجا که انسان بالطبع از آنچه ممنوع است
 بدان حرص و بوالهوسی فطریش پیوسته راه را در کارش حرص من فوراً خواستم
 این در را باز کرده کشف حجابی بنمایم اول میان دانستم که تا ساندی بدین
 باز کرد قفلش را گرفته شکستیم تا چنانکه قوت زد و کوشش کردیم در باز

نشد چون قضیه من قریح بابا و تویج و من طلب شینا و جد وجد شد
 بودم با دخترم محترم شدیم که بهر وسیلت و بهر حیلست است در راه باز کنیم که شایسته
 وقتی راه فراری از بیطرف لازم داشته باشیم و از دو روز تمام باین در
 مشغول شدیم تا صبح روز سیزدهم در راه از پاشنه در آوریم آلت کار ما فقط یک
 بود که در جیب قبای یکی از پندها یافت شد یعنی در همان قبا و ملا بسپکینا
 درویش کرده بودند و درویش بما عطا نموده بود بعد از باز شدن در چنین
 تصور کردیم که باب کشایش و راه آسایش است که دست خدیی کشوده و
 منفتح الابواب باز نموده تا ما را از مضیق بیخ و سختی رها کند و بسر منزل رحمت
 و نیکی رسانی رساند اما نه چنین بود پشت در دیواری دیدیم معلوم شد این در
 مدخل مخصوص کاروانسرا بوده و این خلوت محل اقامت سرایدار که اکنون
 بعد از رفتن قوافل او پاره در بسته از پی کار خود رفته است خلاصه دختر
 امید این را نداشت که بتوان این دیوار را شکافته و راهی بخارج باز کرد
 با و گفتم دیوار این درگاه و راه دیوار محسب کاروانسراست که محکم است
 اینجا بنظر تیغه یا صندوقه می آید و از اتفاق بهینطور بود با سالی منفذی باز
 کردم و نظری بصورت انداخته دیدم عجب دشت با طراوت و صحرای با
 خضارت و منظر با صفا نیست دره عمیق طولانی که منتهای آن ناپدید بود
 نیز دیده شد که جاده از دهن آن دره بود باینطور که اگر مسافری میجو هستند
 بکاروانسرا آمده منزل کنند لابد بودند که از دهن این دره عمیق که در مد
 نظر است بالا آمده وارد سطح که کاروانسرا در آنجا واقع است بشوند و این

فصل تا بستان که باران عظیم الوجود است در بند و ستان مسافری و انبای
 سبیل غالباً روز یا شب که کاروانه امیر سندر روز باران در سایه جدار خراج از
 کاروانه او شبها را زیر آسمان بی سرپناه و منزل میکنند پس با هر قدر
 اینجا بمانیم و توفیقی از مسافری نخواهیم داشت چنانکه دسته آمدند و رفتند
 و ما را نیافتند و ختم گفت خوب است زیرا این دیوار محترمی تعبیه کنیم تقدیر
 بتوانیم گاهی بیرون رفته خودی بکمال برسانیم و از میوه های جنگلی یا ریشه نباتات
 ما کول ذخیره برای معاش خود تحصیل نماییم من گفتم مباد چنین کاری نمایی
 اگر سوراخی باز شود ما را مشوره مانند که زهرش در ملکات فوری است و در آنجا
 بسیار یافت میشود شاید داخل حصار شده ما را بگذرد بهترین است بمانند
 کوچک قناعت کرده راه را بپاییم خلاصه چند روز متوالی کار ما همین بود
 که از این منفذ کوچک راه را نگاه میکردیم و انتظار ورود فوجی از انگلیسها را داشتیم
 که شاید از اینجا عبور کرده ما را نجات دهند بگذرد و پنفته حال ما بدینم سوال گذشت
 روز پنجم که باز از هنگام طلوع آفتاب من بر خاسته مشغول دیدن بلندی
 بودم دخترم نیز بر خاسته در جلوی آن منظر منظری دیگر باز کرد که با من در دیدن
 بانی و ترصد و معمول کاروانی از یاران عزیز میآمد کاروان انگلیس پیشی نماید
 اما تا قریب چهار ساعت شطاری پیوسته کشیدیم و چشم و چشم خود را اینهم
 وقت جهت برنج و شکر انداختیم چه اگر از وضع مسافرت بزدوان یا فریاد
 که با آنها مجبور معاشرت و مسافرت هستند آگاهی میداشتیم هر آینه باید در
 اول راه متوقف نمیشدیم و با شیم در این مملکت همچون و اخبار و مشا رب

منابیل طوری واقع و رباجات و خانات و منازل از قدیم الایام چنان تقسیم
 گردیده است که مسافری از هر منزلی حرکت کنند پس از چهار ساعت طی راه
 یقیناً با قامت کاهی میرسند مثلاً با دوا که بر او افتد چهار ساعت از روز برآید
 بنزد آن منبلی و اصل بشوند که از تابش خورشید یا بارش شدید ساعتی چند
 محفوظ و آسوده باشند چنانکه دو ساعتی غنوده و آرمیدند باز حرکت کرده
 بی باط و منزل دیگر میروند و شب را یا در منزل ثانی بسر می برند یا باز منزل
 هر چند ثالث بنمایند و ختم که جوان و با صبر و اش از من قوی تر بود و سخت
 تر و در خط سیاه و ضعیفی بنظرش آمد پس از لحاظ آن خط سیاه و قدری قوی
 تر و محسوس تر گردیده معلوم شد که این یک دسته کاروان عظیمی است که بطرف
 می آیند اما نمیدانیم که ورود این کاروان مایه فرح و خوشوقتی و نشانه فرج و
 بیکجستی است یعنی فوجی از افواج سواره یا پیاده و نکلیند که مارا در کف حفظ و نگاه
 خود گرفته نمانی خواهند رسانید یا بر خلاف کاروان اجلند و هلاک مارا مستعمل
 یعنی دسته از سپاهیان یاغی و وحشیان هندی هستند که بجهت وصول قدم
 مارا مقبول و معدوم خواهند ساخت و هم شاید که بیچک از این دو نبود و قافل
 باشد حرکت از آرا به پا و اشتران بار بر و فیلان کو و بکر و چند نفر مکاری مسافر
 که محل مال التجاره و ارزاق مسیلمانند و نیز محتمل است که بیچک از اینها نباشد
 بلکه گروهی مثل مایه روزانند که از قتل و غارت فتنه انجیزان طرف شمال
 نجات یافته بدین سمت گریزانند اما خط سیاه مارا از یاده برود و شتاب
 انداخته بود که اگر اینها پند و بودند جامه های سفیدشان خط سیاه و بنظر نمی آید

و چنانچه از سپاه بیان طاغی خونریز یا افواج منزه هم نگلیسند باید لباسشان
 قرمز باشد و بر چند نزدیکتر میشدند سیاهی لبوشان محسوس تر و ما متوجه تر
 که آیا اینها چه کسانی اند و از کجا می آیند هر چه حدس مینزدیم فی الجواب نیکو و قیوم و قیوم
 خط اب نمیکردیم تا چند آن نزدیک شدند که دستم آنها را در یافته فریاد زد
 که این کاروان سیاه رخت پنجاه شخصت نفر سیاه بختند که لباسهای سیاه
 بلندی در بر و در خط معبر تقطار بعضی پیاده و برخی سوار و راه می پیمایند و
 نفر سر باز انگیس نبرد و دسته شده از جلو و عقب آنها می آیند چون اینجاست
 یک پرتاب تیر نزدیک مسکن باشند خاطر از دیدار آنها اشته از و منبسط
 رخنه و مضمون الفرق بکشتن بگل حشیش بی اختیار فریادشاد و یانه بلند
 کردم چرا که آنها را شناختم که همه از زوئای تارک دنیا یعنی زاهدان و روحانی
 کاتولیکی مذیب علی هستند پس یقین کردم که ما را فرجی قریب است و پیشی
 نصیب و باید آنها را با کمال استیصال استقبال کرده خود را بحکف حمایت
 و طرف رعایت ایشان کشانیم اما پیهات که این خوشحالی بالخط مش بود و فوس
 که باز قلم قضا بر خلاف رضای ما رفته چه دو باره چون نیک نظر کردم دیدم
 که این کاروان از ضمانت نقد حیات بلکه از دلالت راه نجات ما عاجزند
 با خود گفتیم ضَعْفُ الطَّالِبِ وَالْمَطْلُوبِ این اقومات روحانی و راهبات
 نصرانی را که ما چون جوریان بستی یا فرشتگان آسمانی برای خود مایه نجات
 و وقایه حیات می پنداشتیم در محبت و بدبختی با ما همسر بلکه در شدت و سختی
 از ما در ماند و ترو بودند و آن سه بازاری که با ایشان همراه بودند معلوم شد که

برای حسرت و حمایت آنها بلکه محض تجارت و ستانند از آنهاست پس
 تنها شاکست و تنها ایشان مجروح و خسته لباس نظام ایشان پار و پار و عمام
 های سفیدی که بر عادت سپاه بندی بجای کلاه بر سر می بستند از خون سرشان
 کلهون بر سر با از سر بستن سپاهیان یا غمی شکافته بدین حالت حزن انگیزه
 از جنگ و ستیزه برناخته بودند خلاصه این کاروان مشو و نسوان هم و هر دو
 کاروانه شده و وقتی مارا دیدند که خود را از چهره بیرون انداخته بدامن آنها
 او بختیم و بزبان انگلیسی با ایشان سخن گفتیم چنین تصور نمودند که ما یک جمع کثرت
 از فرنگیانیم که باین مکان پناهنده شده و چون با آنها ملحق شویم قوتی برای
 ایشان حاصل خواهد شد اما چنانکه سه گذشت فوائد شرح مصائب خود
 برای ایشان باز گفتیم و فهمیدند که از ما در این مسکن جز یک طفل و دو زن
 کسی نیست بدین است تا چه پایه مخزون نایوس شدند این زمان تارک دنیا
 هم معلوم شد که مثل ما در مقدمه شورش از دلی بیرون آمده و مقصدشان آگره
 بوده است باین خیال که آنجا رفته با سایر نسوان را پیوسته آن شهر مجتمع و از راه راه
 بطرف آله آباد روانه شوند اما در میان راه بار و وی سپاهیان یا غمی بر خود
 راه سعق و راه سد و دیده ناچار همان غزمت نسبت چپ جاده که با
 کاوون پورست معطوف ساخته بودند و از هر منزلی که میگذشته چه در راه
 و بیراه و چه در توقفگاه از زخم داران نظامی و قالی انگلیس هر چه یافته با خود حراست
 داده بودند و بعضی از زرنهای دیگر انگلیس نیز که از قتلگاه مراد آباد و فرخ آباد
 جانی سلامت بدر برده هر کجا با اینها برخورد و چون عقده پر وین بهم پیوسته بود

اما عجب کاروانی یکدمه زنان پیر و جوان همه شکسته دل و کسته مو که رخسار
 ز عجز انبیا و سواى اشک گلگون دیده و غازه ندیده و چشم خونبارشان
 جز از خاک سپاه راه سمره نکشیده و پاپایشان از کثرت آبله از رفتار مانده و زبانشان
 را از وحشت غایله یارای گفتار نمانده و این زنان چاره که بسنهای مختلف
 و از هر طایفه و طبقه بودند پاره یقیات پاره ابکار بر حنی عجز بر رخى عرش
 بعضی بی وکدامید واری که داشتند فقط در این بود که عساکر نصرت نام
 ملکه نیکستان و امیر اطربین هندوستان که صیت صولت و سطوت آنها قطعا
 عالم را فرا گرفته و هیچ و بیجایى نیست که بتواند بر آنها غلبه نماید عساکر سبک
 بر خور و ازین ملکه نجاتستان خواهند داد اما عجب خیالی باطل و اندیشه سخیصل
 مشتی غر با و سپاهی معدود که در میان خلقی عجز و از جنود منور راه مفرند از دگر
 امید ظفر خواهند داشت و صلابت و صولت سپاه و شوکت دولت پادشاه
 نیکستان کجا جلوه بلوای عامه و شورش تمام خلق کین ملکی مثل منند و ستانرا خواهد

پش چو پر شد بز تند پسلا	با همه تندی و صلابت که اوست
مورچکان را چو فتنه آقا	شیر ز بیان را بدرانند پوست

ظلم و بیداد و اذیت عباد اقسام دارد و ظالمین برای شهوت رانی و متاع
 پو پای افغانی خود را با انواع لباسها جلوه میدهند بعضی از ظالمین خدا رو
 تا بکارند که ظلمشان آشکاراست و کارشان قتل و غارت و تاخت و تاز و یار
 همصد مانند حیثان مغول و تاتار اما برخی دیگرند که لباس عمیس میپوشند و
 تدلیس میکنند بهر وقته الوتقی تمدن تمسک میجویند و خود را با پیرارفته و شرم

نوع بشه میگویند و با این شیخ اخته بر مل اجنبیه مانده و او را همه چاره را که آشنا
 بدسایین و حیل آنها نیستند گرفتار کند ظلم خویش می کنند و مقاصد نفسانیه ایشان
 می برند پس باید از این فرقه ظالمان که کفر کبیله باس میشوند و دشمنی بصورت خیر
 اندیش بدشیه حذر کرد که سخت بسا لوسی با مردم ما نوع عاقبت اینسی بد
 از ابلهین میشوند و حالت عادت آنها کلیسا در بند قبل از این شورش بهمان تیره
 و روش بود و هندیهای قبل که انگلیسان آنها را اهل ترین مل بلکه او کثاکت
 کالاتعالم کل هم اضمحل تصور میکردند چون عرصه بر خود تنگ دیدند درسی ملل
 فرنگ دادند که به کفر فراموش نخواهند کرد و بر متمدنین جابر معلوم کردند که
 وقت کار بر آنها تنگ شود و حالشان باستیصال کشد مستوانند اجاعی کرد
 خود را از قدرت و رفقه عبودیت ملل اجنبیه برهانند مع لقمه هندوها به
 عیسویانی که ذایب مذاهب کاتولیکی هستند عداوتی ندارند چرا که کشیشان
 رهبانان کاتولیکی و زنان تارک دنیای آنها سر خمای بندوان را طلبا لم رضا
 نقد پرستاری میکردند و اطفال آنها را تربیت و تعلیم میدادند و بدینجه بود که
 این زنها را به جمعی از انگلیسان را امانا و ذکور اور کشف حمایت و رعایت
 خود گرفته ناسنی میرفتند و قصدشان این بود که مشب را در این کار و هنر
 بسر برد و علی اطلوع کوچ کنند اما بر خلاف رسم و عادت که در این فصل باستان
 نباید در حجرات منزل نمود بلکه در سایه جدار و زیر آسمان باید بپوشید که در این کار
 بدبخت تمام در درون حجرات منزل نمود و ابواب منازل بر روی خود آوار کردند
 چنانکه تا مسافران ببله از حمایت مناطق متنفسی در خارج کار و هنر یافت نمیشد

مدعی با در احوال خویش با نیند و زمانه که در کان و راهبها ترک دنیا گفته در احوال
 نفعه و سر باز پا و مجروحین در احوال دیگر جایی گرفتند این کار و الله اوضعا
 بعد یعنی نه شبیه تر بود تا بر ای تو اقل چون وقت نماز شد کشیشی که منتهی پول
 بود امامت کرده بدون استئنا پر و نستانی و کاتولیکی با واقعه ای که در
 بلجی چون هنگام شدت بود و کاه و چپارگی و محبت خدای یگانه را بنظر آورده و
 روی نیاز بدو کردند اختلاف طریقت و فرج شریعت را بیکسو نهادند روزی
 حال فراغت بال بود که هر کس در راه پرستش با ندیشه و خیالی باشد کلام جامع
 را تفریق کند یا بر جهود و احد نیک تثلیث نهاد آنگاه عقیدت خویش بحق و طریقت
 دیگر از باطل مطلق شود پاسی که از نظر گذشت جماعتی از سوز ما اینها که از محلی
 کوچ میگردند سجویالی کار و الله ارسیده در جلو خان بیرون قدری قامت
 نه و بدون اینکه طعنت شوند که در داخل کار و الله کسی است راه خود را گرفته
 اگر چه خود اینها شخصه نشاء ضرر و یا به خطری برای ما به و ناچیرا که عدد اکت
 بودند و از سلاح حرب و آلت طعن ضرب نیز چیزی با خودند استند ولی ممکن
 که سپاهیان یا غنی را از حال محل با آگاهی داده مختصر شد اکت و زهدت غارت
 آنها را بر وقت ما بیاورند پس باید از حسن اتفاق شمرد که زودتر رفتند و ما را خوش
 از این تر لرزل و در غده خاطر پانیند چون آفتاب روز و ال گذشت آب بقدر
 لزوم از چشمه بیرون کار و الله بواسطه شرب با آورده و خیه و کرده و صفت
 خشک و تر چند آنکه میسر بود برای دو آب چیده و مهیا نمود و بخورد و بعد
 که شب در نهایت آسایش و امنیت خاطر صبح خوابیم کرد در اینحال سر بازی که

مستحق باب بود یکتای در بسته و تالی دیگر را میجو هست به بند که خود را
 بعقب کشیده فریاد زد که یک دسته سوار از دور پدیدار شدند آیا از چه فرقه و
 کدام طایفه باشند دوست یا دشمن بگایند یا اهل وطن خدا و اناست پیغمبر
 معلوم بود که سواران طبعی لباس سرخ هستند اما چون سپاهیان هندی و عساکر
 انگلیسی هر دو سرخ پوشند تا نزدیک نمیشدند از کجا میتوانستیم هندی را از انگلیسی
 تشخیص و تمیز داد در میان این جمعیت ما دو نفر از نظامی انگلیس بودند که زخمی
 نداشتند یکی رئیس سواران پنهان بود و دیگری پنجاه باشی سوار و این دو را
 در بقعه اولی گذاشته و پوزه اسبها و گاو بارها محکم بستیم که اگر این سواران از
 سپاهیان یا غمی باشند از یاران باواله عادت بهم داخل کار و منترانشدند
 بیرون منزل خواهند نمود مباد ایشان اسب یا صدای گاو آنها را ملفت
 این جمعیت در کار و منتران باید از آنجا که شخص ما دام که در سحر نعمت سعادت
 منور است پوسته در خواب غفلت و غرور است چون گرفتار نعمت و دو چای
 نجات شد سوار چشم و گوش و لاش باز است با خوف احتیاط اینها از میان
 سایرین چون بنزد ابتدا بدستختی اختصاص داشتند و خطرات جانی و سوانحنا که
 این ایام را بیشتر دیده بودم دلجم قرار و آرام نگرفته با آن دو نفر که پاسبان
 بودند در قراولی و دیده بانی شرکت نمودم پس هم و میل باد و سه طفل کوچک دیگر
 در صحن کار و منتر بازی میکردند و دختره با زمان مشغول صحبت سرگذشت
 حوادث زمان بود و دقیقه نگذشت که آن پنجاه باشی فریادی زده خود را
 از محاذی در عقب انداخت پرسیدم چه روی داد ز بانس از دست رفتند

بود و زنگ رخسارش پریده رخش بر اندامش افتاد و او را مانند یک فی با یک پانما
 سیدی دیدم که از باد شدید لرزان شود با کمال وحشت و اضطراب بدون
 اینکه با من جوابی دهد نزد رختا دیده فریاد زد که این همان فوج سندی است که
 من در آن فوج صاحب منصب بودم از این خبر وحشت اثر دلهما طپیده ز کجا می
 پر که ما دیدم در کار و دواع جان بود و انقطاع از جهان باز و آن میان مرا امید
 بود که این دسته سوار بعد از آنکه مرا کب خود را آب داد و ساعتی از زحمت رها
 میسودند و خود را گرفته خواهند رفت اما نه چنین بود و در حال اقامت همه و میهمان
 زمین کو فتد و او را بر این لحام گرفته جل و فشار کردند آتش افروخته بطنج خیزد و
 معلوم شد که شب را مانند فی نسبت شبهای هندوستان و درستان مانده
 بواسطه قرب بخوابش او و آنده ساعت تمام است یا و این دو از دو ساعت
 شب که این جماعت اشرا بیرون کار و پسرا منزل دارند چنین خواهد بود که
 یکن از آنها از روی موس قدیمی بدرون کار و پسرا نکند و ما را نه بنید یا در
 ظرف نیت از ما و چهار پایان که در کار و پسرا استیم صدای بیرون زد و بگو
 آنها نرسد نفوذ با تهر باری ساعتی گذشت از طرفین صدای بلند نشد من در
 امیدوار شده بصری کار و پسرا آمده طفل را دیدم که با سایر اطفال فربازی بود
 و خسته را با فتم که با نسوان دیگر صحبت مینمود و آسوده خاطر داخل اطاق مجرب
 شدم و کل کشیش را دیدم که اسباب عبادت و سجاده و طاعت خود را از حرم
 حرمی در آورده تدارک نس یعنی نماز جماعت می بیند بطریق نماز برای من طرف
 نماز و چرخ که من ندیده بودم و تسبیح و اشتم و این کشیش با این کاتولیک عازم

ادای فریضت بود، چنانکه در چنان قصه و احوالی ستایش معبود بگانه بود بیکانی را از
 شود و در که دو هم نکات جماعت شده و به بطریق کاتولیکی از انوزده کشیش را مقتدا
 خویش ساخته بکار فریضه برداخته در میان نماز بودیم که یکی از اسبان سپاسان باغی از
 خارج کاره شده آفتاب شیشه کشیدن نمود آسبی دیگر نیز شیشه کشید بیکه تبه تمام سپاس
 سپاسان چنانکه در وقت دو آب است بنامی شیشه کشیدن گذاشت و از او خاک را
 اسبان مانند با وجود اینکه پوزه آنها بسته بود، جمعی اسبان خود جواب دادند که اسبان
 تبه حرکت کرده در آب کار و فرساده را نشسته و دختره از تنهای تارک دین جانها
 رفتند بسمت نفرات آنها با شیشه های کشیده و دختره پارادور کرده وارد اطاق مجرب
 شدند در حالی که کشیش شغل نماز و طاعت خدای بی نیاز بود همیشه با طوق در آید
 طمانجه بار از که کشیده بیکه تبه بسمت کشیش خالی کردند و دو بار و طافندی حیره را با
 بعد از آنکه روشن شد از عجایب مورد دیدیم آنکه که بدف آنهمه کلور شده بود همان
 پاسبانها بدو نسیح جراحات و سیدی مشغول نماز است سپاسان باغی با شمشیر
 کشید و نزدیک او دویده که با شمشیر را گرفته خواستند سرش از تن جدا کنند زمان را
 پاسبان و حیثان افتاده از آنجا طمتم شدند که از سر خون کشیش پیرنی تقصیر در گذرند
 یکی از آنها که جسور تر بود بزبان آورد با کشیش گفت که معبود ترا بمن نشان دهد
 سیدی از گردن خود بیرون آورد و با او نمود و گفت ما امثال این پیغمبر را عار از
 شدن و فرار از جان بافتن نیست بلکه سفلو تیرت سبب قوت تو اعمده سبب است
 و همچنین است که او گفته بود چه که غالب رؤسای ادیان و ملل اگر جنبه منطوق تیرت
 نداشتند و مردانه جان خود بر سر کار دین نمیگذاشتند هرگز تیرت در ترویج شریعت و

